

داستان پلیسی کارآگاه نادری - براساس یک پرونده واقعی

معمای مرد مهاجر

■ **سمیه اسلامی کیاسری**

زنگ تلفن اداره پلیس به صدا درآمد. زنی سالخورده پشت‌خط بود و با صدایی لرزان از ناپدیدشدن پسرش خبر می‌داد. چند روز از بهنام، مردی که ۱۴ سال قبل ازدواج کرده و صاحب یک دختر شده بود، خبری نداشت. کارآگاه نادری که مسئول بررسی پرونده شده بود، مقابل زن نشست و با دقت به حرف‌هایش گوش داد.

زن گفت: «چند روزی بود از پسرم بی‌خبر بودم. وقتی با عروسم تماس گرفتم، گفت بهنام به امارات رفته و دیگر قصد برگشت ندارد. باورم نمی‌شود. پسرم اگر می‌خواست مهاجرت کند، حتماً با من صحبت می‌کرد. حتی یک خداحافظی ساده هم نکرده است.»

نادری خودکارش را روی میز گذاشت و پرسید: «آخرین بار چه زمانی با پسرتان صحبت کردید؟»

زن تاریخ دقیقی را گفت و ادامه داد: «هیچ نشانه‌ای از رفتن نداشت. نه درباره سفر حرفی زده و نه وسایلش را جمع کرده بود.»

کارآگاه لحظه‌ای سکوت کرد. مردی که بدون اطلاع مادر، همسر و اطرافیان ناپدیدشده بود، ظاهراً زندگی‌اش را پشت‌سر گذاشته بود، اما چرا هیچ نشانی از سفرش وجود نداشت؟ نادری دستور داد تحقیقات درباره زندگی شخصی و ارتباطات مرد جوان آغاز شود.

■ **همسری که بیش از اندازه آرام بود**

بررسی‌های اولیه نشان داد، بهنام در شبکه اجتماعی اینستاگرام فعالیت داشته و همسرش سمیرا زن ۲۹ ساله‌ای است که به‌عنوان بلاگر و فعال تبلیغات مجازی شناخته می‌شود. کارآگاه نادری از مأموران خواست سوابق ارتباطی و فعالیت‌های مجازی این زوج را بررسی کنند. سمیرا برای ادای توضیحات به اداره پلیس دعوت شد. او بدون نشان دادن نگرانی خاصی گفت شوهرش مدتی قبل تصمیم گرفته به امارات مهاجرت و زندگی تازه‌ای را در آنجا آغاز کند.

نادری پرسید: چه زمانی از این تصمیم باخبر شدید؟

سمیرا پاسخ داد: مدتی قبل. خودش تصمیم گرفته بود برود.

چرا خانواده‌اش را در جریان نگذاشت؟

زن جوان شانه بالا انداخت و گفت: نمی‌دانم، شاید نمی‌خواست کسی مانعش شود.

نادری به چهره زن خیره شد.

مدرکی از سفرش دارید؟ بلیت، گذرنامه، پیام یا تماسی که نشان دهد به امارات رسیده است؟

سمیرا لحظه‌ای مکث کرد.

نه. فعلاً چیزی ندارم.

این پاسخ، نخستین شکاف در روایت زن جوان بود. اگر بهنام واقعاً مهاجرت کرده بود، چرا هیچ مدرکی از سفرش وجود نداشت؟ چرا حتی یک تماس کوتاه با مادرش نگرفته بود؟

نادری پس از پایان بازجویی به همکارش گفت: فعلاً نمی‌توانیم او را متهم کنیم، اما داستان مهاجرت بیشتر شبیه یک روایت ساخته‌شده است تا واقعیت.

با ادامه تحقیقات، کارآگاهان به ارتباطات اینستاگرامی سمیرا رسیدند. در میان حساب‌های مجازی او، نامی توجه مأموران را جلب کرد: «سحر»

سمیرا و سحر رابطه‌ای نزدیک داشتند. پیام‌های ردوبدل شده نشان می‌داد، زن جوان درباره اختلافات خانوادگی و مشکلات زندگی مشترکش با این فرد درد دل می‌کرده است. نادری دستور داد هویت صاحب این حساب شناسایی شود. نتیجه بررسی‌ها غیرمنتظره بود. سحر نه یک زن، بلکه مردی ۳۵ ساله به نام آرمین بود، فردی که سابقه کیفری نیز داشت.

نادری پرونده را بست و دوباره باز کرد.

چرا یک مرد خودش را زن معرفی کرده؟ چه چیزی میان این دو نفر گذشته که سمیرا حتی بعد از فهمیدن هویت واقعی او رابطه را ادامه داده است؟

تحقیقات نشان داد، آشنایی این دو از فضای مجازی آغاز شده بود. آرمین با هویت جعلی سحر وارد زندگی خصوصی سمیرا شده و به‌تدریج اعتماد او را جلب کرده بود. سمیرا از بدرفتاری‌های شوهرش، اختلافات خانوادگی و مشکلاتی که با بهنام داشت، برای او گفته بود، اما رابطه آنها به همین‌جا ختم نشده بود.

سمیرا سرانجام در جریان بازجویی‌های بعدی به ارتباط نزدیک خود با آرمین اعتراف کرد.

او گفت: ابتدا تصور می‌کرد با زنی به نام سحر صحبت می‌کند، اما وقتی برای نخستین بار به ملاقات او رفت، متوجه شد طرف مقابلش مردی به نام آرمین است؛ با این حال، ارتباطشان ادامه پیدا کرد.

سمیرا در اعترافاتش گفت: از رفتارهای شوهرم خسته شده بودم. بهنام بداخلاق بود و من و دخترم را اذیت می‌کرد. او ورزشکار بود، اما به قرص ترامادول اعتیاد داشت و همین مسئله رفتارهایش را بدتر کرده بود. بارها درباره مشکلاتم با آرمین صحبت کردم.

نادری پرسید: چرا از او کمک خواستی؟

سمیرا پاسخ داد: می‌خواستم کاری کنیم، بهنام دست از آزار و اذیت بردارد. به آرمین گفتم شاید بتوانیم او را بترسانیم و گوشمالی بدهیم.

کارآگاه روی عبارت «گوشمالی بدهیم» مکث کرد.

چطور؟

زن جوان پس از لحظاتی سکوت، ماجرایی را تعریف کرد که مسیر پرونده را به‌کلی تغییر داد.

> **بهنام در خانه خود قربانی نقشه‌ای شده بود که با یک آشنایی اینستاگرامی آغاز شده بود. قرص‌های خواب‌آور، دست‌وپای بسته، دوربین فیلمبرداری و چاقویی که قرار بود فقط وسیله تهدید باشد، سرانجام به قتل ختم شده بودند**

سمیرا گفت آرمین برای نزدیک شدن به بهنام، این بار هویت دیگری برای خود انتخاب کرده بود. او با معرفی خود به‌عنوان صاحب یک صفحه مدلینگ کودک با بهنام ارتباط برقرار کرد و اعتمادش را به دست آورد. پس از مدتی، آرمین به خانه آنها رفت، اما آن دیدار، یک ملاقات معمولی نبود. او از قبل قرص‌های خواب‌آور تهیه کرده بود. طبق نقشه، قرص‌ها را در نوشیدنی بهنام ریخت و پس از آنکه مرد جوان به خواب عمیقی فرو رفت، با کمک سمیرا دست و پای او را بستند. قرار بود از بهنام فیلم بگیرند، فیلمی تحقیرآمیز که بتوانند با تهدید به انتشار آن در اینستاگرام او را وادار کنند از رفتارهایش دست بردارد.

نادری که با دقت به اعترافات گوش می‌داد، پرسید: بعد چه اتفاقی افتاد؟

سمیرا سرش را پایین انداخت.

همه‌چیز طبق نقشه پیش نرفت. بهنام ناگهان از خواب بیدار شد. آرمین ترسید. چاقویی برداشت و به او ضربه زد. کارآگاه نادری چند لحظه سکوت کرد.

سمیرا گریه کرد و ادامه داد: وقتی فهمیدیم مرده، وحشت کردیم. نمی‌دانستیم چه کار کنیم. سمیرا گفت پس از قتل او و آرمین جسد را به حاشیه تهران منتقل کرده و در یک سطل زباله آتش زده‌اند تا اثری از جنایت باقی نماند.

نادری بلافاصله دستور داد آرمین شناسایی و بازداشت شود. مرد ۳۵ ساله خیلی زود دستگیر شد، اما در نخستین بازجویی، روایت متفاوتی ارائه داد. او مدعی شد طراح اصلی نقشه سمیرا بوده و خودش فقط به خواسته زن جوان کمک کرده است. آرمین تلاش می‌کرد نقش خود را در قتل کمرنگ جلوه دهد؛ نادری به اظهارات او گوش داد، اما قانع نشد.

از آرمین پرسید: اگر فقط برای کمک به سمیرا وارد ماجرا شدی، چرا هویت جعلی ساختی؟ چرا با بهنام طرح دوستی ریختی؟ چرا قرص خواب‌آور تهیه کردی؟ اما پاسخی نداد.

چند ساعت بعد، روایتش تغییر کرد. این بار مدعی شد خودش به‌تنهایی بهنام را به قتل رسانده و سمیرا هیچ نقشی در جنایت نداشته است.

او گفت: ما قصد کشتن بهنام را نداشتیم. بعد از بیهوش شدن او، من و سمیرا مشغول صحبت بودیم که ناگهان از خواب بیدار شد. ترسیدم و چاقو را برداشتم و یک ضربه به او زدم. سمیرا در قتل نقشی نداشت، اما نادری به تناقض دیگری رسیده بود. آرمین در ادامه اعترافاتش، جزئیاتی را مطرح کرد که توجه کارآگاه را جلب کرد. او گفت: پس از قتل، به خانه خاله‌اش رفته و ویلچر پسرخاله معلولش را قرض گرفته و سپس به محل حادثه برگشته، جسد را روی ویلچر قرار داده و آن را به خودرو منتقل کرده است. پس از آن جسد را به حاشیه تهران برده و آتش زده بودند.

نادری این بخش از اعتراف را دوباره مرور کرد. چرا آرمین به سراغ ویلچر رفته بود؟ آیا انتقال جسد بدون آن برایش دشوار بود؟ آیا کسی در مسیر متوجه رفت‌وآمد غیرعادی او شده بود؟ کارآگاه دستور داد تمام جزئیات مربوط به زمان قتل، رفت‌وآمدهای متهم و محل انتقال جسد بررسی شود. در همین حال، اظهارات متناقض سمیرا و آرمین همچنان ادامه داشت. یکی تلاش می‌کرد دیگری را طراح اصلی معرفی کند و دیگری می‌کوشید خود را از اتهام قتل کنار بکشد.

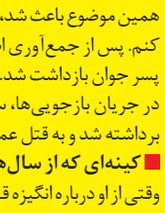
یک حقیقت دیگر از دل این اعترافات بیرون آمده بود: بهنام برخلاف ادعای همسرش، هرگز به امارات مهاجرت نکرده بود.

کارآگاه نادری بار دیگر پرونده را از ابتدا مرور کرد، از شکایت مادر سالخورده، ادعای مهاجرت ناگهانی، همسر بلاگر و حساب جعلی زنی به نام سحر تا مردی که با هویت ساختگی وارد زندگی یک خانواده شده بود. حالا قطعات اصلی معما کنار هم قرار گرفته بودند. بهنام در خانه خود قربانی نقشه‌ای شده بود که با یک آشنایی اینستاگرامی آغاز شده بود. قرص‌های خواب‌آور، دست‌وپای بسته، دوربین فیلمبرداری و چاقویی که قرار بود فقط وسیله تهدید باشد، سرانجام به قتل ختم شده بودند.

در پایان تحقیقات اولیه، با کنار هم قرار گرفتن اعترافات و شواهد، راز ناپدیدشدن بهنام برملا شد، مردی که خانواده‌اش تصور می‌کردند، شاید هزاران کیلومتر دورتر، در کشور دیگری زندگی تازه‌ای آغاز کرده باشد، اما حقیقت بسیار نزدیک‌تر و تلخ‌تر بود.

خاطره جنایی

جنایت در خانه عمه



قاضی رحیم دشتبان
بازپرس سابق جنایی تهران

اواسط تیر سال ۱۳۹۹ بود. در یکی از روزهای گرم تابستان، خبر مرگ مشکوک زن جوانی در محله نازی آباد به من اعلام شد. مأموران کلانتری گزارش داده بودند، زنی در خانه‌اش جان باخته و بررسی‌های اولیه احتمال گازگرفتگی را مطرح می‌کند. در نگاه نخست، ماجرا می‌توانست یک حادثه تلخ باشد، اما تجربه به من آموخته بود که در پرونده‌های مرگ مشکوک نباید به نخستین فرضیه‌ها اعتماد کرد. دستور دادم جسد برای بررسی دقیق‌تر به پزشکی قانونی منتقل تا علت واقعی مرگ مشخص شود. منتظر نتیجه بودیم تا اینکه گزارش پزشکی قانونی رسید. آنچه در گزارش آمده بود، همه فرضیه‌های اولیه را تغییر داد. زن جوان بر اثر گازگرفتگی جان نداده بود، او با فشار روی عناصر حیاتی گردن به قتل رسیده بود. از همان لحظه، پرونده رنگ دیگری گرفت. باید می‌فهمیدیم چه کسی وارد خانه شده و چرا جان این زن را گرفته است.

■ **قاتلی از میان آشنایان**

وقتی تحقیقات صحنه جرم را بررسی کردیم، یک نکته توجهم را جلب کرد. در ورودی خانه سالم بود و هیچ نشانه‌ای از تخریب قفل یا ورود اجباری وجود نداشت. این موضوع احتمال دست داشتن فردی آشنا را تقویت می‌کرد. کسی که مقتول به او اعتماد داشت و بدون نگرانی در را به رویش باز می‌کرد.

در ادامه بررسی‌ها متوجه شدم برادرزاده مقتول رفت‌وآمد زیادی به خانه عمه‌اش داشته است. همین موضوع باعث شد، تحقیقات را روی او متمرکز کنم. پس از جمع‌آوری اطلاعات و بررسی سرنخ‌ها، پسر جوان بازداشت شد.

در جریان بازجویی‌ها، سرانجام پرده از راز جنایت برداشته شد و به قتل عمه‌اش اعتراف کرد.

■ **کینه‌ای که از سال‌ها قبل شکل گرفته بود**

وقتی از او درباره انگیزه قتل پرسیدم، صحبت‌هایش به اختلافات قدیمی خانوادگی کشیده شد. می‌گفت پدربزرگش پیش از مرگ، تمام اموال و دارایی‌هایش را فروخته و در اختیار عمویش قرار داده، در حالی که پدر او به دلیل معلولیت جسمی شرایط مناسبی نداشت و از آن ثروت سهمی نبرده بود، اما ماجرای زندگی‌اش به اختلافات ارث و میراث محدود نمی‌شد. مدتی قبل با دختری در فضای مجازی آشنا شده بود. برای اینکه نظر او را جلب کند، خودش را پسری متمول معرفی کرده و حتی برای قرارهای ملاقات، خودروهای لوکس کرایه می‌کرده تا دختر تصور کند با جوانی ثروتمند روبه‌روست. این نمایش دوام نیاورده بود. وقتی دختر متوجه وضعیت واقعی مالی او شد، رابطه را قطع کرد و حتی شماره تلفنش را مسدود کرد.

پسر جوان در بازجویی‌ها گفت: از این اتفاق به‌شدت ناراحت شده و احساس می‌کرد همه چیز را در زندگی باخته است. او که از یک سو نسبت به پدربزرگ و عمویش کینه داشت و از سوی دیگر شکست عاطفی را تجربه کرده به مصرف قرص اکس روی آورده بود.

■ **یک سیلی و چند لحظه جنون**

وقتی از او خواستیم جزئیات شب حادثه را توضیح دهد، گفت: شب قبل از قتل به خانه عمه‌اش رفته است. فردای آن روز، دوباره صحبت از اختلافات خانوادگی به میان آمد و او شروع به ناسزاگویی به پدربزرگ و عمویش کرده است. عمه‌اش که از شنیدن توهین به پدر و برادرش عصبانی شده بود به او سیلی زده بود. همین واکنش، آتش خشم پسر جوان را شعله‌ور کرده بود. او در ادامه اعترافاتش گفت: «من آن روز اصلاً حال طبیعی نداشتم. قرص هم مصرف کرده بودم. وقتی عمه‌ام به صورتم سیلی زد، عصبانی شدم و ناگهان دستم را روی گلویش گذاشتم. آنقدر فشار دادم که دیگر نتوانست نفس بکشد. من ورزشکار بودم و بوکس کار می‌کردم. دست‌های قدرتمندی داشتم و همین باعث شد عمه‌ام جانش را از دست بدهد.»

پسر جوان در حالی این حرف‌ها را می‌زد که به‌شدت گریه می‌کرد. مدام تکرار می‌کرد عمه‌اش زن مهربانی بوده و از کودکی دوستش داشته است. باورش نمی‌شد زنی را که همیشه با او رابطه خوبی داشته، به دست خودش کشته باشد.

■ **نقشه‌ای برای فریب پلیس**

متهم توضیح داد: وقتی متوجه مرگ عمه‌اش شده، به جای آنکه ماجرا را گزارش کند، تصمیم گرفته صحنه‌سازی کند. شیر گاز را باز گذاشته بود تا وقتی مأموران وارد خانه می‌شوند، تصور کنند زن جوان بر اثر گازگرفتگی جان باخته است.

او فکر می‌کرد با این ترفند می‌تواند جنایت را پنهان کند و کسی به او مشکوک نشود، اما غافل از اینکه بررسی‌های پزشکی قانونی، حقیقت را آشکار خواهد کرد. همان آزمایش‌هایی که در ابتدای پرونده دستور انجامش را داده بودیم، نخستین نقشه او را نقش بر آب کرد.

بخشش
حسین فصیحی

۴ بیمار به زندگی امیدوار شدند

مادر هنوز چشم‌انتظار یوسف است



اهدای قلب، کبد و کلیه‌های یوسف قلی‌زاده، جوان ۲۷ساله زنجانی که بر اثر مرگ مغزی جان باخت، به چهار بیمار نیازمند در بیمارستان سینای تهران، فرصتی دوباره برای زندگی به آنان بخشید؛ تصمیمی دشوار که خانواده داغدارش با امید نجات جان انسان‌های دیگر گرفتند.

یوسف قلی‌زاده ۲۷ سال داشت و سال‌ها در حرفه صافکاری خودرو کار می‌کرد. جوانی ورزشکار، شاد و مهربان بود و اطرافیانش او را به روحیه خوب و کمک به دیگران می‌شناختند، اما یک روز، شکایت از سردرد و بدن‌درد خانواده‌اش را راهی بیمارستان کرد؛ کسی تصور نمی‌کرد این علائم آغاز حادثه‌ای تلخ باشد.

فیاض، برادر یوسف درباره روزهای پایانی زندگی او می‌گوید: «عصر روز چهارشنبه ۲۹ مهرماه بود. گفت حالش خوب نیست و سردرد و بدن‌درد دارد. او را به بیمارستان آیت‌الله موسوی منتقل کردیم. پدر، مادر و برادر دیگرم همراهش بودند. وقتی شب به بیمارستان رفتم، متوجه شدم او را به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل کرده‌اند. سه روز پزشکان برای نجاتش تلاش کردند، اما سرانجام اعلام شد که یوسف دچار مرگ مغزی شده است.»

■ **تصمیمی دشوار**

پس از اعلام مرگ مغزی، پزشکان موضوع اهدای اعضای بدن یوسف را با خانواده در میان گذاشتند. او کارت اهدای عضو نداشت و خانواده باید در شرایطی بسیار سخت درباره این موضوع تصمیم می‌گرفتند. برادر یوسف می‌گوید: «تصمیم آسانی نبود، اما پیش از این هم در خانواده ما تجربه اهدای عضو وجود داشت. عمه‌ام، ماهرز قلی‌زاده، سه سال قبل در پی یک حادثه رانندگی دچار مرگ مغزی شد و اعضای بدنش به بیماران نیازمند اهدا شد. دخترعمه‌ام، پریسا مغانلو نیز پنج سال قبل پس از سقوط از ارتفاع به مرگ مغزی مبتلا شد و اعضای بدنش را اهدا کردند.»

این تجربه‌های تلخ، خانواده را با ارزش اهدای عضو آشنا کرده بود. به همین دلیل، پس از مشورت و با وجود اندوه سنگین از دست دادن یوسف، اعضای خانواده با اهدای اعضای بدن او موافقت کردند.

■ **۴ فرصت دوباره برای زندگی**

پس از موافقت خانواده، پیکر یوسف از زنجان به بیمارستان سینای تهران منتقل شد و در تاریخ سوم آبان ۱۴۰۵، قلب، کبد و کلیه‌های او به چهار بیمار نیازمند اهدا شد؛ چهار بیماری که اکنون فرصت تازه‌ای برای ادامه زندگی پیدا کرده‌اند.

برادر یوسف درباره انگیزه خانواده از این تصمیم می‌گوید: «ما این کار را برای رضایت خداوند و کمک به بیماران نیازمند انجام دادیم. نمی‌خواستیم خانواده دیگری هم داغدار شود. از اینکه اعضای بدن یوسف می‌تواند جان چند انسان را نجات دهد، آرامش می‌گیریم، هرچند از دست دادن او برایمان بسیار سخت است.»

■ **چشم‌انتظار یوسف**

یوسف مجرد بود و هنوز آرزوها و برنامه‌های زیادی برای زندگی داشت. مادرش که به حضور و صدای او عادت کرده بود، همچنان سراغ فرزندش را می‌گیرد. برای خانواده‌ای که سه برادر و دو خواهر بودند، پذیرفتن جای خالی یکی از برادران آسان نیست. برادر یوسف می‌گوید: «مادرم هنوز سراغ یوسف را می‌گیرد و چشم‌انتظار اوست. ما نمی‌دانیم اعضای بدنش به چه کسانی اهدا شده، اما دوست داریم بدانیم چه کسانی با اعضای بدن برادرم به زندگی بازگشته‌اند. یوسف پسری هوشیار، شاد و اهل کمک به دیگران بود. حالا خودش در میان ما نیست، اما خاطراتش باقی مانده است.»